

که بر بودن چیزی از آن طمع دارد غفلت ما را به هنگام ورود به شهر فرصت شمارد.

گوید: علی بن عیسی دیوانداران و پیشکاماران خویش را برای گرفتن مال فرستاد. هرثمه به خزانه داران خویش گفت: «امشب آنها را مشغول دارید و در کار حمل مال تعلق کنید به بهانه ای که طمعشان را نبرد و شک از دلهاشان ببرد.» خزانه داران چنان کردند و به آنها گفتند: «باید با ابوحاتم درباره چهارپایان حامل مال و استران سخن کنیم.»

گوید: پس از آن هرثمه به طرف شهر مرو حرکت کرد و چون به دو میلی آن رسید علی بن عیسی با فرزندان و مردم خاندان خویش مقدم وی را به بهترین دیداری پذیره شد. وقتی چشم هرثمه بدو افتاد پای بگردانید که از مرکب خویش فرود آید علی بدو بانگ زد که به خدا اگر فرود آیی من نیز فرود می آیم. هرثمه بر زمین خویش بمساند و هر کدامشان بدیگری نزدیک شدند و معانقه کردند و روان شدند. علی از هرثمه از کار رشید و حال و وضع وی و حال خاصان و سرداران و یاران دولت وی می پرسید و هرثمه بدو پاسخ می داد تا به پلی رسیدند که یکی بیشتر از آن نمی گذشت، هرثمه لنگام اسب خویش را نگهداشت و به علی گفت: «به برکت خدای پیش برو.»

علی گفت: «نه، به خدا چنین نمی کنم تا تو بروی.»

گفت: «در این صورت من نیز نمی روم که تو امیری و من وزیرم.»

گوید: پس علی برفت و هرثمه از پی او رفت تا وارد مرو شدند و به منزل علی رفتند. رجاء خادم به شب و روز در سواری و پیادگی از هرثمه جدا نمی شد. علی غذا خواست که بخوردند، رجاء خادم نیز با آنها بخورد. قصد داشت که نخورد اما هرثمه بدو اشاره کرد و گفت: «بخور که گرسنه ای، و گرسنه، و نیز کسی را که مئانه اش پراست اختیار نیست.»

گوید: وقتی غذا را برداشتند علی به هرثمه گفت: «دستور داده‌ام قصری را به نزدیک ماشان، برای تو خالی کنند، اگر مایل باشی سوی آن روی چنان کن.» هرثمه بدو گفت: «کارها دارم که نباید گفتگو درباره آن به تأخیر افتد.» آنگاه رجای خادم نامه رشید را به علی داد و پیام وی را بدو رسانید. وقتی نامه را گشود و به اولین کلمه آن نگریست فروماند و بدانست که آنچه از آن بیم می‌داشته بود رخ داده است.

گوید: هرثمه بگفت تا علی را با فرزندان و دبیران و عاملانش دربند کنند. وقتی حرکت می‌کرده بود یک بار، بند و غل همراه داشته بود وقتی علی را به بند کرد سوی مسجد جامع رفت و سخن کرد و مردم را امید داد و گفت که امیر مؤمنان مرزهایشان را بدو سپرده به سبب آنچه از بدرفتاری بدکار، علی بن عیسی، بدو رسیده بود. و آنچه را درباره علی و عاملان و یاران و یارانش بدو دستور داده بود بگفت و اینکه در آن باب و هم درباره انصاف کردن با عامه و خاصه و گرفتن حقوق آنها به تمام کوشش می‌کند. آنگاه بگفت تفرمان وی را برای کسان خواندند که شادی نمودند و امیدوار شدند و صدا به تکبیر و تهلیل برداشتند و درباره بقای امیر مؤمنان و پاداش نیکوی وی دعای بسیار گفتند.

گوید: آنگاه هرثمه برفت و علی بن عیسی و فرزندان و عاملان و دبیران وی را خواست و گفت: «زحمت خویش را از من بردارید و نگذارید با شما عمل رخوشایند کنم.» در مورد کسانی که سپرده‌هایی از آنها داشتند ندا داد که هر کس سپرده‌ای از علی یا فرزندان یا دبیران یا عاملان وی به نزد او باشد و آن را نهان دارد و خبر ندهد، حرمت از او برداشته شود.

گوید: کسان سپرده‌های آنها را بی‌آوردند بجز یکی از مردم مرو که از ابنای مجوس بود که همچنان برای دست یافتن به علی تدبیر کرد و چون به نزد وی رسید نهانی بدو گفت: «مالی از آن تو به نزد من هست اگر بدان نیاز داری هرچه زودتر

به نزد تو آرام و در راه وفاداری و طلب ستایش نکو بر کشته شدن صبوری کنم و اگر بدان نیاز نداری آن را نگاه دارم تا رای خویش را درباره آن بگویی».

گوید: علی از کاروی شگفتی کرد و گفت: «اگر هزار کس مانند ترا بر آورده بودم نه سلطان طمع در من می‌بست و نه شیطان.» آنگاه از قیمت چیزی که به نزد او بود پرسید که گفت مقداری مال و جامه و مشک به نزد وی سپرده که قیمت آن را نمی‌داند اما آنچه را سپرده به خط خویش نوشته که به نزد وی محفوظ است و چیزی از آن کم نشده.

علی گفت: «آنرا نگهدار، اگر کشف شد آن را تسلیم می‌کنی و جان خویش را نجات می‌دهی و اگر آن را محفوظ داشتی رای خویش را درباره آن بگویم.» و برای وی پاداش خیر مسئلت کرد و سپاس نکو گفت و عوض داد و نکویسی کرد و چنان شد که در باره وفاداری بدومثل می‌زدند.

گویند: چیزی از مال علی از هر ثمه نهان نماند بجز آنچه به نزد ابن مرد سپرده بود که نام زی علا بود پسر همام.

راوی گوید: هر ثمه همه آنچه را که به جای نهاده بودند تصفیه کرد حتی زیور زنانشان را گرفت و چنان شد که یکی وارد خانه می‌شد و هر چه را در آن بود می‌گرفت و چون بجز پشمی یا چوبی یا چیزی بی ارزشی نمی‌ماند به زن می‌گفت: «هر چه زیور که با خویش داری بده.» و چون مرد به زن نزدیک می‌شد که زیور او را برگیرد می‌گفت: «ای فلان، اگر نکو کاری چشم از من برگیر که به خدا چیزی از آنچه منظور تو است نمانده و همه را به تو تسلیم کرده‌ام» اگر مرد از نزدیک شدن بدودریغ داشت گفته او را می‌پذیرفت و بسا می‌شد که انگشتی یا خلخالی یا چیزی که ده درم ارزش داشت سوی او می‌انداخت و اگر کسی به خلاف این بود می‌گفت: «رضایت نمی‌دهم تا ترا تقش کنم» که طلا یا مسروارید یا یاقوتی را نهان نکرده

باشی.» و دست خویش را به زیر بغلها و میان پاهای وی می برد و آنچه را می پنداشت که از وی نهان داشته می جست.

گوید: و چون هرثمه پنداشت که همه این کارها را چنانکه باید به سر برده علی را برشته‌ری بی روپوش روانه کرد، زنجیری به گردن داشت و بندهای سنگین بر پای، که با وجود آن توان برخاستن نداشت.

یکی که شاهدکار هرثمه و کار علی بوده بود گوید: وقتی هرثمه از مطالبه اموال امیرمؤمنان از علی بن عیسی و فرزندان و دبیران و عاملان وی فراغت یافت، آنها را برای مظالم کسان نگه‌داشت و چون برای کسی حقی بر او یا یکی از یارانش ثابت می شد می گفت: «حق این مرد را تسلیم کن و گرنه شکنجه‌ات می کنم.» علی می گفت: «خدا امیر را قرین صلاح بدارد يك روز یا دو روز به من مهلت بده.»

هرثمه می گفت: «این مربوط به صاحب حق است اگر بخواهد چنین کند.» آنگاه رو به آن مرد می کرد و می گفت: «مایلی به او مهلت دهی؟» که می گفت: «بلی.»

می گفت: «برو و باز بیا.»

آنگاه علی کس پیش علاء پسرماهان می فرستاد و می گفت: «از جانب من درباره فلان و فلان چیز یا فلان کس به فلان و فلان مقدار یا چنانکه صلاح بدانی صلح کن»، که با وی صلح می کرد و کار وی را سامان می داد.

گویند: یکی به نزد هرثمه به پای ایستاد و گفت: «خدای امیر را قرین صلاح بدارد، این بدکار يك شترگرانبها از من گرفت که کس نظیر آن را نداشت، قصد فروش نداشتم و آن را به نارضایی از من خرید به سه هزار درم. به مطالبه بهای شتر به نزد پیشکار وی رفتم اما چیزی به من نداد. یکسال بماندم و در انتظار برنشستن این بدکار بودم و چون برنشست بر راه وی ایستادم و بانگ زد که ای امیر من صاحب

شترم و تا کنون بهای آنرا نگرفته‌ام. اما مادرم را به بدکارگی منسوب داشت و حقم را نداد. حق مرا در بارهٔ مالم و نسبت بدکارگی به مادرم از او بگیر.»

گفت: «شاهد داری؟»

گفت: «جمعی هنگام گفتار وی حضور داشته‌اند.»

گوید: «پس آن کسان را بیاورد و شاهد دعوی خویش کرد. هر ثمه گفت:

«حد بر تو واجب شد.»

گفت: «برای چه؟»

گفت: «برای آنکه مادر این شخص را به بدکارگی منسوب داشته‌ای.»

گفت: «کی این را به تو آموخته؟»

گفت: «این دین مسلمانان است.»

گفت: «شهادت می‌دهم که امیر مؤمنان بیش از یکبار و دوبار مادر ترا به بدکارگی منسوب داشته و شهادت می‌دهم که خود تو مادر پسرانت را، وقتی حاتم را و وقت دیگر اعین را، چندان به بدکارگی منسوب داشته‌ای که شمار آن را نمی‌دانم، پس کی این حدها را به تومی زند؟ و کی آقای ترا حد می‌زند؟»

گوید: هر ثمه به صاحب شتر نگریست و گفت: «رای من این است که شتر رایابهای آن را از این شیطان مطالبه کنی و از ناسزا گفتن وی به مادرت چشم‌پوشی.»

ثامهٔ هرثمه بن اعین

به هازون الرشید

گوید: وقتی هرثمه علی را سوی رشید فرستاد نامه‌ای بدو نوشت و آنچه را

کرده بود بدو خبر داد، به این مضمون:

«به نام خدای رحمان رحیم.

اما بعد، خدای عزوجل پیوسته در همهٔ کارهای خلافت و امور بندگان و

ولایتها که به امیر مؤمنان سپرده او را توفیق کامل و نکو می‌دهد و وی را در همه

کارها، دور باشد یا نزدیک، خاص یا عام، نهان یا آشکار، به کمال کفایت می برد و به نهایت آرزو و مقصود می رساند، به منظور منت بر او و حفاظ چیزی که به دست وی داده است که سبب نیروی وی و نیروی دوستان و حق شناسان و مطیعان ویست، از خدا مسئلت داریم که ما را در همه کارهایمان به کمال کفایت برساند و در انجام حق واجب خویش توفیقمان دهد که به فرمان وی کار کنیم و به رای وی بس کنیم.

«ای امیر مؤمنان که خدایت عزیز بدارد، از آنوقت که از اردوگاه امیر مؤمنان جدا شده ام، پیوسته در پی فرمان وی بوده ام، در مورد کاری که مرا برای آن فرستاده بود، از آن تجاوز نکردم و به کار دیگر نپرداختم که میمنت و برکت را در فرمانبری وی می دانم و تا وقتی به اوایل خراسان رسیدم دستوری را که امیر مؤمنان دستور داده بود، محفوظ و مکتوم بدارم، محفوظ داشتم و به هیچکس از خاص و عام نگفتم، در مکاتبه با مردم چاچ و فرغانه و بازداشتنشان از خیانت پیشه تدبیر کردم که طمع وی و یارانش از آنجا ببرد. با مردم بلخ نیز مکاتبه کردم چنانکه به امیر مؤمنان نوشته ام و توضیح داده ام. و چون به نیشابور فرود آمدم درباره ولایتهایی که از آن گذشته بودم عمل کردم و ولایتدارانی را که پیش از گذشتن از آنجا معین کرده بودم، چون گرگان و نیشابور و سرخس برگماشتم. در این باب نیز از احتیاط بازماندم و مردم با کفایت و امانت و درست از معتمدان اصحاب خویش را برگزیدم و به آنها دستور دادم، که کار را مستور و مکتوم دارند و در این باب قسمهاشان دادم، چنانکه هنگام بیعت، و فرمان ولایتداری هر کدامشان را بدادم و گفتم نهانی و پوشیده سوی ولایت مورد عمل خویش روند و چون مسافران به ولایت در آیند و آنجا بمانند تا وقتی که معین کرده بودم، یعنی روزی که می خواستم وارد مرو شوم و با علی بن عیسی رو برو شوم چنانکه به امیر مؤمنان نوشته ام. کار گرگان را به اسماعیل بن حفص ابن مصعب سپردم، این عاملان دستور مرا اجرا کردند و هر کدامشان در وقت معین عمل خویش را به دست گرفتند، و ناحیه خویش را استوار داشتند و خدا با تدبیر

دقیق زحمت از امیر مؤمنان برداشت.

«و چون به يك منزلی مرو رسیدم، عده‌ای از معتمدان اصحاب خویش را بر گزیدم و نام فرزندان و دبیران و مردم خاندان علی بن عیسی و دیگر کسان را بر رقعها نوشتم و بهر کدامشان رقعهای دادم، به نام کسی که می باید به هنگام ورود من به حفظ وی پردازند که بیم داشتم اگر کوتاهی کنم و این کار را به تأخیر افکنم وقتی خبر آشکار و شایع شود غایب و پراکنده شوند. و آنها بدین گونه کار کردند.»

«آنگاه از محل خویش سوی شهر مرو حرکت کردم و چون به دو میلی آن رسیدم علی بن عیسی با فرزندان و مردم خاندان و سرداران خویش پذیره من شد. با وی به نیکی برخورد کردم و او را دلگرمی دادم، احترام و تجلیل کردم و به هنگام دیدار مصر بودم که برای وی پیاده شوم که بیشتر دلگرم شد و بدانچه از نامه‌های من دریافت بود و بدان اعتماد کرده بود بیشتر اطمینان یافت که پیوسته در نامه‌ها به تعظیم و تجلیل وی پرداخته بودم و کوشیده بودم که بدگمانی وی را ببرم، مبادا چیزی در دل وی افتد و تدبیری که امیر مؤمنان درباره وی کرده بود مرا بدان فرمان داده بود بشکند. تنها خدای تعالی بود که کار وی را کفایت کرد. عاقبت من و وی در مجلس وی فراهم شدیم و با وی غذا خوردیم و چون از آن فراغت یافتیم، از من خواست سوی منزلی روم که برای من معین کرده بود، بدو فهماندم که کارها دارم که تأخیر گفتگو درباره آن روانیست. آنگاه، رجاء خادم نامه امیر مؤمنان را بدو داد و پیام را بدو رسانید. در این هنگام بدانست که آنچه با خویشتن کرده بود و به سبب مخالفت و تجاوز از روش امیر مؤمنان مایه خشم و تغییر نظر وی شده بود گریبانگیرش شده. آنگاه کس بر او گماشتم و سوی مسجد جامع رفتم و کسانی را که حضور یافته بودند امید دادم و از آنچه امیر مؤمنان دستور داده بود سخن کردم و گفتم که امیر مؤمنان اعمال و رفتار بدعلی را سخت ناروا دانسته و آنچه را درباره وی و عاملان و یارانش دستور داشتم بگفتم و اینکه در کار عامه و خاصه انصاف می کنم و حقوقشان را از علی و عمال

وی به تمام می‌گیرم. بگفتم تا فرمان مرا که درباره آنها بود بخوانند و معلومشان داشتم که سمرشق و پیشوای من اینست که از آن تبعیت می‌کنم و به طریق آن می‌روم و اگر از یکی از مضامین آن بگردم، با خویشان ستم کرده‌ام که به سبب آن مستحق عقوبت مخالفان رای و دستور امیرمؤمنان می‌شوم. کسان خرسندی نمودند و خوشدل شدند و صداهایشان به تکبیر و تهلیل برخاست و دعای بقا و پاداش نیک امیرمؤمنان گفتند.

«آنگاه به جایی رفتم که علی بن عیسی آنجا بود و او را به بند کردم، فرزندان و مردم خاندان و دیران و عاملانش را نیز به بند کردم که همگان بندی شدند و گفتمشان که آنچه را از اموال امیرمؤمنان و غنیمت مسلمانان نهان کرده‌اند بیارند تا درباره آنها اقدامی که ناخوشایندشان باشد نکنم و تازیانه نزنم. و دبعه دارانشان را بانگ زدم که هرچه نزدشان هست بیارند تا وقتی که به امیرمؤمنان می‌نویسم مقدار زیادی نقره و طلا به نزد من آورده‌اند و امیدوارم که خداوند کسک کند تا آنچه را به نزد آنها هست بگیرم و آنچه را به جا نهاده‌اند تصفیه کنم و این کار به بهترین وجهی که امیرمؤمنان پیوسته در امثال آن معمول می‌داشته به سررود، ان شاء الله - تعالی.

«از وقتی به مرو آمده‌ام، از فرستادن رسولان و نوشتن نامه‌های تهدید و توضیح و ارشاد سوی رافع و یاران وی از مردم سمرقند و بلخ غافل نمانده‌ام و امیدوارم که بپذیرند و به اطاعت و استقامت آیند و همینکه فرستادگان من باز آیند، ای امیرمؤمنان، و اخبار قوم را درباره اجابت یا امتناع بیارند، به ترتیب آن درباره ایشان کار می‌کنم و برای امیرمؤمنان به واقع و راستی می‌نویسم و امیدوارم، خدای به منت و کرم و نیروی خویش در کار امیرمؤمنان چنان تدبیر و کار سازی کند که پیوسته می‌کند
والسلام»

جواب رشید
به نامه هرثمه بن اعین

«به نام خدای رحمان رحیم»

«اما بعد نامه توبه امیرمؤمنان رسید که نوشته بودی به روزمعین و به وضعی که گفته بودی به مرو رسیده‌ای و توضیح‌ها که داده بودی و حسیله‌ها که پیش از ورود خویش درباره کار و لایتهایی که نام برده بودی کرده‌ای و عاملانی که پیش از عبور از آنجا معین کرده‌ای و تدبیرها که درباره وصول به مقصود درباره خاین، علی بن عیسی و فرزندان و مردم خاندان وی و کسانی از عاملان وی و بارانشان که به دست توفتاده‌اند، به انجام برده‌ای و در همه این کارها از آنچه امیرمؤمنان معین کرده بود و وانموده بود، تبعیت کرده‌ای. امیرمؤمنان همه آنچه را نوشته بودی فهم کرد و خدا را بسیار شتایش کرد که ترا رهنمون شد و کمک کرد و توفیق داد تا مقصود امیرمؤمنان را انجام دادی و به هدف وی رسیدی و آنچه را از تومی خواست و سامان آن به دست تو بود و سخت بدان توجه و دل‌بستگی داشت به خوبی به سر بردی و از برای نیکخواهی و کفایت تو پاداش خیر مسئلت کرد. خدای این روئے ترا که در هر مورد که به کارت می‌گیرد و به توتکیه می‌کند به کار می‌بری برای امیرمؤمنان محفوظ دارد. امیرمؤمنان فرمانت می‌دهد که در آنچه دستورت داده بیشتر بکوشی و تلاش کنی و اموال خاین علی بن عیسی و فرزندان و دبیران و عاملان و نمایندگان و دیوانداران وی را بجویی و در کار خیانت‌ها که در اموال امیرمؤمنان کرده‌اند و ستم‌ها که در اموال رعیت آورده‌اند بنگری و از پی آن باشی و هر جا هست بگیری و از دست و پندارانشان در آری و در همه این موارد درشتی و نرمی را به کاربری تا آنچه را نهان کرده‌اند بگیری و تصفیه کنی و از این باب فارغ‌البال شوی و هم انصاف مردم را درباره حقوق و مظالمشان از آنها بگیری تا چنان شود که هر که را مظلومه‌ای به

نزد آنها هست بگیری و ماینشان به حق و عدالت کار کنی و چون در این باب به نهایت دقت و مراقبت رسیدی خاین و فرزندان و مردم خاندان و دیران و عاملانش را در بند و به حالی از زبونی و خفت که به سبب اعمالشان درخور آن شده‌اند به نزد امیر مومنان فرستی که «خدای ستمگر بندگان خویش نیست.»^۱

«سپس آنچه را امیر مومنان دستور داده به کار بند و سوی سمرقند رو و بکوش تا همراهان حامل^۲ و موافقان عقیدت وی را از مردم ولایتهای ماوراءالنهر و طخارستان که مخالفت و مقاومت نموده‌اند دعوت کنی که باز آیند و آنچه را امیر مومنان به تو سپرده میانشان رواج دهی که اگر پذیرفتند و سوی آنچه مایه صلاحشان است باز آمدند و گروههایشان را پراکنند، همانست که امیر مومنان می‌خواهد که ببخشدشان و از آنها درگذرد که رعیت وی بوده‌اند که از پس آن که مقصودشان را انجام داده و ترسشان را به ایمنی آورده و ولایتداری کسی را که از ولایتداری وی کراهت داشته‌اند به سر برده و دستور داده تا در کار حقوق و مظالمشان انصاف کنند، این کار نیز بر امیر مومنان فرض است.

«و اگر به خلاف گمان امیر مومنان عمل کردند حکم خدای را درباره آنها روان کن که طغیان کرده‌اند و سرکشی آورده‌اند و سلامت را نخواسته‌اند و از آن سرباز زده‌اند که امیر مومنان آنچه را به عهده داشت انجام داد که تغییر آورد و عقوبت کرد و معزول کرد و بدل آورد و از حادثه‌انگیزان در گذشت و عصیانگران را بخشید و از پس این درباره مخالفتی که کنند و عنادی که بنمایند خدای را شاهد می‌کند و شهادت خدای بس که قوت و نیرویی جز به وسیله خدای والای بزرگ نیست که بدو تکیه می‌کند و سوی او باز می‌گردد.»

«اسماعیل بن صبیح نوشت، پیش روی امیر مومنان.»

۱- و ماله بظلام للعبید. سوره آیه ۴۳

۲- به معنی گنم و بر سیل تحقیر. رافع را به این نام خوانده است م

در این سال فضل بن عباس عباسی که ولایتدار مکه بود سالار حج شد. از پس این سال تا به سال دویست و پانزدهم مسلمانان غزای تابستانی نداشتند. آنگاه سال صد و نود و دوم در آمد

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و نود و دوم بود

در این سال مبادله اسیران میان مسلمانان و رومیان به دست ثابت بن نصر انجام شد.

و هم در این سال رشید از رقه بر کشتیها به مدینه السلام آمد که میخواست برای نبرد رافع سوی خراسان رود. روز جمعه پنج روز مانده از ماه ربیع الاخر به بغداد رسید. پسر خویش قاسم را در رقه جانشین کرده بود و خزیمه بن خازم را بدو پیوسته بود.

از آن پس، شامگاه دوشنبه پنج روز رفته از شعبان از پی نماز پسینگاه از خیزرانیه روان شد و شب را در بستان ابو جعفر به سر برد. آنگاه روز بعد سوی نهران رفت و آنجا اردو زد و حماد بربر را سوی اعمالش روان کرد و پسر خویش محمد را بر مدینه السلام جانشین کرد.

ذوالریاستین گوید: وقتی رشید میخواست برای نبرد رافع سوی خراسان رود به مامون گفتم اکنون که رشید سوی خراسان می رود نمی دانی بر او چه رخ می دهد. خراسان ولایت تو است، محمد بر تو تقدم دارد و بهترین کاری که درباره تو بکند اینست که خلعت می کند. وی پسر زبیده است. بنی هاشمیان دایان و بند. زبیده با اموالش (پشتیبان اوست) از او بخواه که ترا با خویشتن ببرد.

گوید: مامون از رشید اجازه خواست. اما نپذیرفت، بدو گفتیم: «بدو بگوی که تو بیماری ومی خواهم ترا خدمت کنم و تکلفی برای تو پدید نمی آورم» که رشید اجازه داد و او حرکت کرد.

محمد بن صباح طبری چنین آورده که وقتی رشید سوی خراسان می رفته بود پدرش به بدرقه وی برون شده بود و با وی تا نهر روان رفته بود. رشید در راه با وی سخن می کرده بود، گفته بود: «ای صباح گمان ندارم هرگز مرا به یینی.»

صبح گوید: گفتم: «خدایت به سلامت پس می آورد با فیروزی و ظفر بر- دشمنت.»

گفت: «ای صباح. گمان ندارم بدانی که من چه می کشم.»

گفتم: «نه، به خدا»

گفت: «بیاتا به تو نشان بدهم.»

گوید: به اندازه یکصد ذراع از راه منحرف شد وزیر سایه درختی توقف کرد به خادمان خاص خویش اشاره کرد که دور شدند. آنگاه گفت: «ای صباح به قید قسم- خدای مکتوم می داری؟»

گفتم: «سرور من! اینک بنده ذلیل تو است که چون فرزند با وی سخن می کنی.»

گوید: آنگاه شکم خویش را نمایان کرد، پارچه حریری به دور شکمش بود گفت: «این بیماری ایست که از همه کسان پنهان می دارم. هر یک از فرزندانم. به نزد من مراقبی دارند. سرور مراقب مامون است. جبریل بن بختیشوع مراقب امین است (سومی را نیز نام برد که نام وی از یادم برفته) همگی شان نفسهای مرا می شمارند و روزهای مرا شماره می کنند و از طول عمرم به تنگ آمده اند. اگر می خواهی این را بدانی هم اکنون اسبی می خواهم، یا بوی لاغر کند روی می آرند که بیماری مرا

بیفزاید»

گفتم: «سرور من! برای این سخن و دربارهٔ ولیعهدان جوابی ندارم، جز این که می‌گویم: خدای هر کس از جن وانس، یا دور و نزدیک را که دشمن تو باشد به فدایت کند و پیش از تو سوی مرگ برد و هرگز ناخوشایندی به تو نرساند، و اسلام را به تو رونق دهد و ارکان آن را به بقای تو محکم کند. و اطراف آن را استواری دهد و مظفر و موفق پس آرد که دربارهٔ دشمنت به کمال آرزو و امیدوی که از خدای خویش داری رسیده باشی.»

گفت: «اما تو از هر دو گروه خلاصی یافته‌ای»

گوید: آنگاه یابویی خواست و چون یابو را بیاوردند چنان بود که گفته بود، به من نگریست و بر آن نشست و گفت: «بی‌وداع باز گرد که کار بسیار داری» و داعش گفتم و دیگر او را ندیدم.

در این سال خرمیان در ناحیهٔ آذربایجان بجنبیدند. رشید، عبدالملک بن مالک را با ده هزار کس سوی آنها فرستاد که اسیران گرفت از مرد و زن و فرزند، و در قرماسین پیش وی آمد. رشید گفت که تا مردان را بکشند و زن و فرزند را بفروشند. و هم در این سال علی بن ظبیان قاضی در قصر دزدان بمرد.

و هم در این سال یحیی بن معاذ، ابوالنداء را پیش رشید آورده وقتی که در رقه بود که او را بکشت.

و هم در این سال عجیف بن عبسه و احوص بن مهاجر با گروهی از ابنای شیعه، از رافع بن لیث جدا شدند و پیش هرثمه رفتند.

و هم در این سال ابن عایشه و عده‌ای از حواریان مصر را بیاوردند.

و هم در این سال ثابت بن نصر بر مرزها گماشته شد و غزا کرد و مطوره

را گشود.

و هم در این سال مبادلهٔ اسیران انجام شد، در بدندون.

و هم در این سال ثروان حروری جنبش کرد و در طف بصره عامل سلطان را بکشت.

و هم در این سال علی بن عیسی را به بغداد آوردند که در خانه خویش بداشته شد.

و هم در این سال عیسی بن جعفر، در طرارستان و به قولی در دسکره کشته شد، وی آهنگ پیوستن به رشید می داشته بود.

و هم در این سال رشید، هیصم یمانی را بکشت
در این سال عباس بن عبیدالله عباسی سالار حجاج شد.
آنگاه سال صد و نود و سوم درآمد.

سخن از خبر حوادثی که به
سال صد و نود و سوم بود

از جمله این بود که فضل بن یحیی برمکی در گذشت به زندان در رقه به ماه محرم. آغاز بیماری وی چنانکه گفته اند این بود که زبانش و پهلویش سنگین شد، می گفته بود: «دوست ندارم که رشید بمیرد».

بدومی گفتند: «دوست داری که خدای گشایشی دهد؟».

می گفت: «من کسی هستم که به پایان کارش نزدیک است»

راوی گوید: فضل همچنان بیود و چند ماه معالجه می کرد، تا سخن کردن آغاز کرد آنگاه بیماریش سختی گرفت و زبانش بسته شد و پهلویش فلسج شد و به سرانجام خویش نزدیک شد. روز پنجشنبه و جمعه را در این حال بود و با اذان صبحگاه، پنجاه پیش از در گذشت رشید، جان داد، در سن چهل و پنجسالگی. مردم از مرگ وی بتالیدند، برادرانش در قصری که پیش از بیرون کردنش در آن بوده بودند بر او نماز کردند سپس بیرونش آوردند و کسان بر او نماز کردند.

در این سال سعید طبری، معروف به جوهری، در گذشت.

در ماه صفر این سال هارون به گرگان رسید و در آنجا خزانه‌های علی بن-عیسی را به نزد وی آوردند، بریکهزار و پانصد شتر. پس از آن چنانکه گفته‌اند در ماه صفر از گرگان به حال بیماری سوی طوس حرکت کرد و همچنان آنجا بود تا در گذشت.

گوید: رشید از هرثمه بدگمان شد و بیست و سه روز پیش از درگذشت خودش، پسرش مامون را به مرو فرستاد. عبدالله بن مالک و یحیی بن معاذ و اسد بن-یزید و عباس بن جعفر اشعئی و سندی بن حرشی و نعیم بن خازم راه همراه وی کرد دبیری و وزارت وی، با ایوب بن ابی سمیر بود.

گوید: پس از آن بیماری هارون سخت شد چندان که از رفتن بماند.

در این سال میان هرثمه و یاران رافع نبردی بود که در اثنای آن بخارا را گشود و بشیر بن لیث، برادر رافع را اسیر گرفت و وی را پیش رشید فرستاد که در طوس بود.

جامع مروزی گوید: من از جمله کسانی بودم که برادر رافع را پیش رشید بردند.

گوید: رافع را پیش رشید بردند، وی بر تختی بود که از زمین به اندازه استخوان ساق دست بالاتر بود. فرشی نیز بر آن بود به همین مقدار (یا گفت بیشتر بود) آینه‌ای به دست داشت که در آن خویشتن را می‌نگریست.

گوید: شنیدم که می‌گفت: «انالله و انا الیه راجعون». آنگاه به برادر رافع نگریست و گفت: «به خدا ای پسر زن بوگندو امیدوارم، خامل از دست من جان نبرد (منظورش رافع بود) چنانکه تو از دست من جان نبردی».

گفت: «ای امیر مؤمنان، من با تو به جنگ بودم و خدایت بر من ظفر داد. چنان کن که خدای دوست دارد، تا با تو به صلح باشم، شاید وقتی رافع بداند که بر من منت نهاده‌ای، خدا قلب وی را نرم کند.»

گوید: رشید خشمگین شد و گفت: «به خدا اگر از عمرم بجز این نماند که لب خویش را به گفتن کلمه‌ای بجنبانم می‌گویم: «بکشیدش»
 گوید: آنگاه قصابی را پیش خواند و گفت: «کارد خویش را تیز مکن بگذار به حال خود باشد و این فاسق بن فاسق را پاره پاره کن و شتاب کن مبادا مرگم برسد و دو عضو از اعضای وی پیوسته باشد.»
 گوید: قصاب او را همی برید تا قطعات جدا شد، رشید گفت: «اعضای (بریده) وی را بشمار» و چون اعضای (بریده) وی را شمار کردند چهارده عضو بود.»

آنگاه رشید دو دست خویش را به آسمان برداشت و گفت: «خدایا همچنان که مرا بر خونی و دشمن خویش تسلط دادی که مطابق رضای تو با او عمل کردم، بر برادروی نیز تسلط ده.» آنگاه از خود برفت و کسانی که آنجا حضور داشتند پراکنده شدند.

در این سال رشید درگذشت.

سخن از سبب وفات رشید
 و محلی که در آنجا درگذشت

جبریل بن بختیشوع گوید: در رقه با رشید بودم، نخستین کسی بودم که صبحگاهان به نزد وی وارد می‌شدم و وضع شب وی را می‌پرسیدم، اگر از چیزی ناراحت بود می‌گفت. سپس خوشدل می‌شد و حکایت کنیزکان را با آنچه در مجلس خود کرده بود و مقدار نوشیدن و مدت نشستن خویش را برای من می‌گفت سپس اخبار عامه را از من می‌پرسید.

گوید: یک روز صبحگاه پیش وی رفتم و سلام گفتم «اما به زحمت سر برداشت. وی را گرفته و اندیشناک و غمین دیدم، لختی از روز را پیش روی وی بایستادم و او بدین حال بود. چون مدت دراز شد، پیش رفتم و گفتم: «سرور من خدا مرا به فدای

تو کند، چرا چینی، اگر بیماری ای هست به من بگویی، شاید دوی آن به نزد من باشد. اگر حادثه ای برای یکی از عزیزان تو رخ داده که دفع آن نمی توان کرد جز تسلیم چاره ای نیست و از غم خوردن کاری ساخته نیست، اگر شکافی در ملک تو رخ داده ملوک از این برکنار نباشند. من شایسته ترین کسم که خبر را با وی بگوئی و خاطر خویش را با مشورت وی آسوده کنی.»

گفت: «وای تو ای جبریل، غم و آشفتگی من، برای چیزی از آن باب که گفتم نیست، بلکه به سبب خوابی است که همین شب دیده ام که مرا به هراس افکنده و سینه ام را آکنده و دلم را غمین کرده.»

گفتم: «ای امیرمؤمنان آسوده ام کردی» آنگاه بدو نزدیک شدم و پایش را بوسیدم و گفتم: «این همه غم خوردن برای یک خواب است، خواب از اندیشه ای می آید یا از بخارات ناباب یا از جوشش سودا که به هر حال اندیشه های پریشان است.»

گفت: «اینک خواب خویش را برای تو نقل می کنم، به خواب دیدم که گویی بر این تخت خویش بودم، ناگهان از زیر من ساقی و کفی نمودار شد که آن را می شناختم اما نام صاحب آن را نمی دانستم، خاکی سرخ در کف بود، یکی که صدایش را می شنیدم اما خودش را نمی دیدم گفت: «این خاکی است که در آن به گور می روی»

گفتم: «این خاک کجاست؟»

گفت: «درطوس»، آنگاه دست نهان شد و سخن ببرید و من بیدار شدم. گفتمش: «سرور من، به خدا این خوابی نادرست و آشفته است. پندارم وقتی به بستر رفته ای در باره خراسان و نبردهای آن و خبرها که در باره آشفتن قسمتی از آن به تو رسیده اندیشه می کرده ای؟»

گفت: «چنین بود.»

گوید: گفتمش: «به سبب این اندیشه خفتنت آشفته شده و این خواب پدید آمده، خدایم به فدایت کند بدان اعتنا مکن و از پی این غم طبری کن که آنرا از دلت ببرد و علتی نیارد.»

گوید: همچنان به گونه‌های مختلف به خوشدل کردن وی کوشیدم تا آرام یافت و خوشدل شد و بگفت تا آنچه را رغبت داشت فراهم کنند و در آنروز سرگرمی خویش را بیفزود.

گوید: روزها گذشت و او و ما آن خواب را از یاد بردیم و دیگر به خاطر هیچک از ما نگذشت. آنگاه سفر خراسان پیش آمد، از آن پس که رافع قیام کرده بود. در راه بیماری وی آغاز شد و همچنان فزونی گرفت تا وارد طوس شدیم و در منزل جنید بن عبدالرحمان جای گرفتیم، درملکی از آن وی به نام سنا باد. در آن اثنای که وی در بستانی از آن جنید در آن قصر به بیماری می‌گذرانید، آن خواب را به یاد آورد و بزحمت از جای برخاست که می‌ایستاد و می‌افتاد.

گوید: به نزد وی فراهم آمدیم و هر کدامان می‌گفتیم: «سرور من، حال تو چو نیست و ترا چه شد؟»

گفت: «ای جبریل، خواب مرا که در رقه دیدم، درباره طوس، به یاد داری؟» آنگاه سر به طرف مسرور برداشت، و گفت: «از خاک این بستان برای من بیار.» گوید: مسرور برفت و خاک را بیاورد، در کف خویش، و ساقش یرهنه بود و چون در آن نگر بست گفت: «به خدا این همان ساقی است که در خواب خویش دیدم. به خدا این همان کف است، به خدا این همان خاک سرخ است و چیزی کم نیست.» آنگاه گریه و زاری آغاز کرد.

گوید: به خدا از پس سه روز همانجا بمرد و در همان بستان به گور رفت. بعضیها گفته‌اند که جبریل بن بختیشوع در باره علاجی که کرده بود خطا کرد که سبب مرگ وی شد و چنان شد که رشید شبی که می‌مرد می‌خواست او را بکشد

و پاره پاره کند چنانکه برادر رافع را پاره پاره کرده بود، وی را خواست که با وی چنان کند، جبریل گفت: «ای امیر مؤمنان تا فردا مهلتم بده که بهی خواهد یافت» اما رشید همانروز در گذشت.

علی ربیع به نقل از پدرش گوید: (پدرش شتربانی بود که صد شتر همراه داشته بود و رشید را سوی طوس برده بود) گوید: رشید گفت: «پیش از آنکه بمیرم گوری برای من حفر کنید» و گوری برای وی بکنند.
گوید: وی را در قبه ای بردم که آنرا میکشیدم تا به گور نظر کرد و گفت: «ای آدمیزاده سرانجامت اینست».

بعضیها گفته اند: وقتی بیماری رشید سختی گرفت بگفت تا گور وی را بکنند و در خانه ای که در آن مقام داشت، در محلی به نام مثقب در خانه حمید بن ابی غانم طائی گوری برای وی بکنند و چون کندن گور به سررفت گروهی را در آنجا نهادند که در آن قرآن خواندند و تا همه قرآن خوانده شد. رشید در تخت روان بر لب گور بود.

سهل بن صاعد گوید: در اطافی که رشید آنجا بمرد با وی بودم، در کار جان دادن، ملحفه کلفتی خواست و به خود پیچید و همچنان در حال جان دادن بود، من برخاستم گفتم: «ای سهل بنشین» و من نشستم، نشستم دراز شد، با من سخن نمی کرد من نیز با وی سخن نمی کردم، وقتی ملحفه پس می رفت دوباره آنرا به خود می پیچید، و چون این کار به درازا کشید برخاستم، گفتم: «ای سهل کجا می روی؟»
گفتم: «ای امیر مؤمنان دلم تاب آن ندارد که به بینم امیر مؤمنان از بیماری چنین رنج می برد اگر می خفتی آسوده تر بودی؟»

۱- قبه بمعنی خیمه و گنبد آمده اما ظاهراً در اینجا بمعنی چیزی متحرک است که کسی را در آن میبردند. اما در فرهنگهایی که بدست داشتم از این معنی نشانی نیافتم شاید هم تحریف محقق است که در سلطوره آمده و بمعنی تخت روان است. م

گوید: «خنده‌ای کرد، خنده‌ی درست، سپس گفت: «ای سهل، در این حال گفته‌ی شاعر را به یاد می‌آورم که گوید:

«من از آن مردم محترمم

«که شدت حادثات

«مقاومت و صبرشان را

«فزون می‌کند»

مسرور کبیر گوید: وقتی مرگ رشید در رسید و مرگ را احساس کرد به من دستور داد جامه‌های مزین را باز کنم و خوبترین جامه‌ای را که به دست می‌آورم برای وی بیارم که به قیمت از همه گرانتر باشد، این دو صفت را در يك جامه نیافتم، دو جامه گران قیمت یافتم که قیمت آن نزدیک به هم بود، جز اینکه یکی اندکی از دیگری گرانتر بود، یکی سرخ بود و دیگری سبز، هر دو را پیش وی بردم که در آن نگر بست، قیمت هر دو را بدو گفتم، گفت: «بهترین را کفن من کن و دیگری را به جایش پس فرستاد.»

چنانکه گویند: رشید در محلی به نام مثقب در خانه حمید بن ابی‌غانم در گذشت هنگام نیمه شب، به شب شنبه، سه روز رفته از جمادی‌الآخر این سال، پسرش صالح بر او نماز کرد. به هنگام وفات وی فضل بن ربیع و اسماعیل بن صبیح حضور داشتند. از خادمانش نیز مسرور و حسین و رشید حضور داشتند. خلافتش بیست و سه سال و دو ماه و هجده روز بود. آغاز آن شب جمعه بود چهارده روز مانده از ماه ربیع‌الاول سال صد و هفتادم و پایان آن شب شنبه بود سه روز رفته از جمادی‌الآخر سال صد و نود و سوم.

هشام بن محمد گوید: ابو جعفر، رشید هارون بن محمد، را به شب جمعه چهارده شب گذشته از ماه ربیع‌الاول سال صد و هفتادم جانشین کرد، رشید در آن وقت بیست و سه سال داشت، در شب یکشنبه غرة جمادی‌الاول، به سال صد و نود و سوم در چهل و پنج سالگی در گذشت، بنابراین بیست و سه سال و یکماه و بیست و

شش روز شاهی کرد.

به قولی سن رشید به هنگام وفات چهل و هفت سال و پنجماه و پنجروز بود، آغاز آن سه روز مانده از ذی حجه سال صد و چهل و پنجم بود و پایان آن دوروز گذشته از جمادی الاخر سال صد و نود و سوم بود.

رشید مردی نکوچهره و سپید روی و مجعد موی بود و مویش اندکی سپید شده بود.

سخن از ولایتداران شهرها
در ایام هارون الرشید

ولایتداران مدینه: اسحاق بن عیسی. عبدالملک بن صالح. محمد بن عبدالله، موسی بن عیسی. ابراهیم بن محمد. علی بن عیسی. محمد بن ابراهیم. عبدالله بن مصعب زبیری. بکار بن عبدالله. ابوالبختری، وهب بن وهب.

ولایتداران مکه: عباس بن محمد. سلیمان بن جعفر. موسی بن عیسی. عبدالله بن محمد. عبدالله بن قثم. محمد بن ابراهیم. عبید بن قثم. عبدالله بن محمد. عبدالله بن محمد بن ابراهیم. عباس بن موسی. علی بن موسی. محمد بن عبدالله عثمانی. حماد بربر. سلیمان بن جعفر. احمد بن اسماعیل. فضل بن عباس.

ولایتداران بصره: محمد بن سلیمان. سلیمان بن ابی جعفر. خزیمه بن خازم عیسی بن جعفر. جریر بن یزید. جعفر بن ابی جعفر. عبدالصمد بن علی. مالک بن علی خزاعی. اسحاق بن سلیمان. سلیمان بن ابی جعفر. عیسی بن جعفر. حسن بن جمیل وابسته امیر مؤمنان. اسحاق بن عیسی.

ولایتداران خراسان: ابوالعباس طوسی. جعفر بن محمد بن اشعث. عباس بن جعفر. غطریف بن عطاء. سلیمان بن راشد، عامل خراج. حمزه بن مالک. فضل بن یحیی. منصور بن یزید. جعفر بن یحیی که علی بن حسین بن قحطبه نایب وی بود. علی بن عیسی بن ماهان. هرثمه بن اعین.

سخن از بعضی روشهای رشید

عباس گوید: رشید تا وقتی از دنیا رفت هر روز یکصد رکعت نماز می کرد مگر آنکه به بیماری ای دچار بود. هر روز از مال خاص خویش یکهزار درم صدقه می داد، بجززکات. وقتی به حج می رفت یکصد تن از فقیهان و فرزندانشان با وی به حج می رفتند و وقتی به حج نمی رفت سیصد کس را به حج می فرستاد با خرجی کافی و لباس پررونق. روشهای منصور را می جست و می خواست از آن پیروی کند. بجز در بذل مال، که پیش از او خلیفه ای دیده نشده بود که بیشتر از وی بخشنده مال باشد. پس از وی مامون نیز چنین بود. نیکی هیچکس را بی عوض نمی گذاشت و پاداش آن را از اولین وقت لزوم مؤخر نمی داشت. شعر و شاعران را دوست می داشت، به اهل ادب و فقه متمایل بود. مشاجره در کاردین را خوش نداشت. می گفت: «سودی ندارد و طبعاً ثوابی ندارد.» ستایش را دوست داشت بخصوص از شاعری گشاده زبان و آن را به بهای گران می خرید.

ابن ابی حفصه گوید: مروان بن ابی حفصه به سال هشتاد و یکم به روز یکشنبه سه روز رفته از رمضان به نزد رشید درآمد و شعر خویش را برای وی خواند که ضمن آن گوید:

«به وسیلهٔ هارون مرزها بسته شد

«و به سبب وی امور مسلمانان استوار شد.

«پرچم وی پیوسته قرین ظفر است

«و سپاهی دارد که سپاهها از آن می گریزد.

«همه شاهان روم بناخواه

«و از سرزیونی بدو باج داده اند

«هارون قلعهٔ صفصاف را ویران کرد

«چنانکه گویی هیچکس در آن جا نداشته بود
 «در مقابل صفصاف بماند تا آن را به غارت داد،
 «وسر سخت‌ترین حریفان در مقابل وی بود.
 «چشمها به چهره او فرامی‌نگرد.
 «وهرگز دیدگان کسی همانند هارون ندیده.
 «شاهان بنی‌هاشم را به دور وی می‌بینی
 «چنانکه ستارگان درخشان به دور ماه جای دارد
 «دودست وی بزرگان قریش را می‌کشاند
 «وهر دودست وی برای کسان دریای موج افکن است.
 «وقتی مردمان ابرها را نیابند
 «دودست تو جای ابرهای باران را بگیرد.
 «قریش از روی اعتماد
 «کارهای خویش را به تو سپردند
 «چنانکه مسافر عصای خویش را می‌افکند.
 «کارها را به وراثت پیمبر عهده کردی.
 «یعنی سرانجام به اهل آن رسید
 «در عدالت و بخشش جانشین مهدی شدی
 «که بخشش متروک نماند
 «و حکومت قرین ستم نشود.
 «پسران عباس ستارگان نور افشانند
 «که وقتی ستاره‌ای نپایان شود
 «یکی دیگر درخشان، نمایان شود
 «ای پسران سقایتگر حاج!

«پیوسته نیکی پیشین و پسین شما

«بر من روان بوده است.

«و چنان شدم که به یقین دانستم

«که به سپاس نعمتهای شما نتوانم رسید

«اگر چه مردی سپاسگزارم

«و کسان پیوسته آبخوران حرمتهای شمایند

«و صاحب آنگاهی به ری هست از جمله آنهاست»

«قلعه‌های پسران عباس در حوادث سخت

«سرنیزه‌هاست و شمشیرهای بران

«گاهی شمشیر و نیزه‌ها را بجنبانند

«و گاهی محضرها به دستشان در جنبش است

«دستهایی که سود و زیان بسیار می‌دهد

«و پیوسته از آنها عطیه‌ها می‌رسد

«و مرکبها.

«ملکی که تختها و منبرهای آن

«به شما می‌بالد، شمارا خوش باد

«از همه هاشمیان، پدرت یار مصطفی بود

«و گرچه حسودان از این خشنود نباشند.»

گوید: رشید پنجهزار دینار به او داد که در حضور وی بگرفت و او را خلعت

پوشانید و بگفت ناده‌تن از بردگان رومی بدو دهند و یابویی از مرکبان خاص خویش

را بدو داد.

گویند: ابن ابی مریم مدتی بارشید بود، وی دلچکی سخندان و طیبیت گوی بود، رشید از او صبوری نداشت و از سخن کردن با وی ملول نمی شد. بعلاوه ابن ابی-مریم عارف اخبار مردم حجاز و القاب بزرگان و حیلہ های دلفکان بود و چنان بارشید خودمانی شده بود که او را در قصر خویش منزلی داده بود و باحرم و وابستگان و غلامان خویش آمیخته بود.

راوی گوید: شی ابن ابی مریم خفته بود، سپیده زده بود که رشید برای نماز برخاست و او را خفته دید، لحاف را از روی او پس زد و گفت: «چگونه صبح کردی؟»

گفت: «ای فلان من هنوز صبح نکرده ام دنبال کارت برو.»

گفت: «وای تو به نماز برخیز.»

گفت: «اینک وقت نماز ابوالجارود است، اما من از یاران ابو یوسف قاضیم.»

گوید: رشید برفت و او را خفته و آگداشت. رشید برای نماز آماده شد، غلام ابن ابی مریم بیامد و گفت: «امیر مؤمنان به نماز ایستاده»، وی برخاست و جامه به تن کرد و سوی او رفت و دید که رشید در نماز صبح قرائت می کند و به اینجا رسید که: «مرا چه شده که خدایی را که ایجاد کرده عبادت نکنم؟»

ابن ابی مریم گفت: «به خدا نمی دانم.»

رشید خودداری نتوانست و در نماز بختید، آنگاه به ابن ابی مریم نگریست، گویی خشمگین بود، و گفت: «ای ابن ابی مریم، در باره نمازهم؟»

گفت: «ای فلان مگر چه کرده ام؟»

گفت: «نماز مرا قطع کردی.»